

## نخستین گام

### چرا فکر کنیم؟

گفتیم بهنگام بلوغ فکری، مغز هر انسانی که مختصری اهل مطالعه باشد مورد هجوم وحشتناک انواع سؤالات و پرسشها، مربوط به زندگی، مرگ، آینده، گذشته، و مخصوصا سؤالات مربوط به معمای هستی، آفرینش، سرنوشت آغاز و انجام جهان و... قرار میگیرد، که نگارنده خود یکی از آن افرادی است که این هجوم سیل آسارا با شدت هر چه تمامتر احساس و لمس کرده است، ورنجها کشیده تا نوانسته گوشه‌ای از حقیقت را در یابد.

راستی خود این موضوع مسئله مهمی است، چرا طرح سؤال اینقدر آسان است و یافتن پاسخهایی که «عقل» و «دل» انسان را هر دو قانع کند مشکل؟ چرا هنگامیکه میخواهیم يك سؤال را طرح کنیم هزاران سؤال جلو فکر ما سبز می‌شود، و مانند کیسه جادویی، هر چه از آن بر میداریم تمام شدنی نیست، و یامانند تخم ریزی ماهیان دریا، از هر سؤال صدها سؤال دیگر پیدا می‌شود. ولی بهنگام یافتن پاسخها مثل اینکه بخواهیم از کوه صعب‌العبور و بلندی عبور کنیم با مشکلات فراوانی روبرو می‌شویم تا پاسخ يك سؤال را بیابیم؟

آیا عامل اصلی این موضوع این نیست که سؤالات ما در واقع فهرست «مجهولات» ما است، بنابراین مانند مجهولات مابقی انتهاست، و بعکس پاسخهای ما

فهرست معلومات، ماست و طبعاً محدود، و در برابر مجهولات ناچیز .  
 بهر حال اکنون موقع آن رسیده است که باتفاق رهروان این راه، آنان که برای نخستین بار در این راه خطرناک و پر پیچ و خم که چاره‌ای جز پیمودن آن نیست، قدم می‌نهند، بار دیگر این راه را به پیمائیم، شکی نیست که پیمودن این راه مانند هر راه پر خوف و خطر دیگر - با رفیق بهتر و عاقلانه تر است. مامیخواهیم دست به تلاش و کوششی پی گیر برای یافتن پاسخ این پرسشها و معماها بز نیم و تا آنجا که قدرت داریم پیش برویم ،

\* \* \*

### نخستین ۳۴

در نخستین گام این فکر برای ما پیش می‌آید که اصولاً چه لزومی دارد ما بخود زحمت بدهیم و اندیشه خود را به کار اندازیم و برای خود در دسر درست کنیم؟  
 مگر نه این است که عده‌ای اصلاً زحمت فکر کردن درباره این مسائل را بخود نمی‌دهند بی‌خیال دنیا می‌آیند و بیخبر از جهان می‌روند.  
 آمدنشان بهره بود؟ ز کجا آمده‌اند و به کجای می‌روند؟ هیچکدام برای آنها معلوم نیست، اصراری هم ندارند که معلوم باشد.  
 آنها می‌گویند ما را با گذشته و آینده - مبدء و منتها، آغاز و انجام چکار؟ تازه کی می‌داند که ما بدانیم!  
 کس ندانست که سر منزل مقصود کجاست.

اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید!

تازه گوش ما بدهکار این « بانگ جرس » هم نیست، می‌خواهد بانگی داشته باشد و می‌خواهد نداشته باشد.

زندگی برای آنها مفهومی جز درك لذتهای زود گذری که انسان تا با آنها نرسیده عطش سوزانی تمام ذرات وجودش را به التهاب می‌آورد، و بهنگام رسیدن با نهایت حال «وازدگی»، «نفرت»، و گاهی «وحشت» از تو خالی بودن آنها به اودست میدهد .  
 لذتهائی که مانند بسیاری از تابلوها، دور نمائی بسیار دل انگیز و رؤیائی دارد، و هنگامی که بان نزدیک می‌شویم، قطعه پارچه خشن و بی ارزشی رامی بینیم که رنگهای پراکنده و ناصافی آنرا پوشانیده است.

ولی این گونه افراد به گفته «هدایت»: «همگی دهانی هستند که يك مشت روده بدنبال

آن چسبیده، و به دستگاه تناسلیشان ختم می‌شود!»

خلاصه وجود آنها همین است و همین.

آیا هیچ آدم عاقلی حاضر می شود زندگی را تنها بخاطر این بپذیرد؟ من که هیچ تردیدی ندارم اگر پیش از تولد بمن می گفتند باید بدنیا بروی و در میان انبوهی از مشکلات، چندروزی از این لذتها بهره بگیری و گنج بدنیا بیایی و گنج ازدنیا بروی و دیگر هیچ، بدون هیچگونه گفتگو عدم را بر چنین وجودی ترجیح میدادم، بلکه باین پیشنهاد وجود، می خندیدم.

\* \* \*

از این گذشته، برای همین زندگی کوتاه، با آن همه مشکلاتش باز قبل از هر چیز «آرامشی» میخواستم. آری آرامش همان نقطه مبهمی که تمام خطوط تلاشها و کوششها بالاخره به آن منتهی می شود، و بالااقل بخاطر آن صورت می گیرد.

این آرامش این هدف اصلی تلاشها، این گمشده نهائی هرگز بدون فکر کردن و به کار انداختن اندیشه برای ما میسر نیست زیرا:

برخلاف آنچه بعضی فکر میکنند «ندانستن» هرگز مایه آرامش نیست، بلکه بیش از هر چیز وحشتناک و ترس آور و اضطراب انگیز است، جهل و نادانی هم چون ظلمت است و ظلمت همواره هول انگیز می باشد.

افراد نادان به کسانی میمانند که در بیابان بی انتهای در شب تاریک وحشتزائی گرفتار آیند، ابرسپاهی بر ظلمت شب افزوده باشد.

حوادث مبهم زندگی برای آنان، بسان طوفان هولناک و صاعقه ها و رگبارهای سیل آسائی است که در این بیابان هولناک آنانرا تعقیب میکند.

اضطراب سر تا پای آنها را فرا گرفته، نور خیره کننده برق زود گذروی وفا، و صدای غرش آمرانه رعد و صاعقه لرزه بر اندامشان می اندازد، نه راهی بسوی سرمزل مقصود پیدا است و نه پناهگاهی برای حفظ جان (۱).

دانائی هر قدر کم باشد چراغ است و روشنائی، و خاصیت نور آرام بخشی است همانطور که اثر ظلمت و وحشت و اضطراب است، اصولا اگر مردم از تاریکیها می ترسند بخاطر همان ابهام آن است، اگر از مردگان وحشت دارند بخاطر ابهام وضع آنهاست، اگر از آینه خائف هستند آنهم معلول ابهام آن می باشد.

۱- این مثال از آیات ۱۶ تا ۲۰ سوره بقره اقتباس شده است.

بنا بر این آرامشی جز در دانستن، جز در یافتن پاسخ سؤالاتی که در برابر مجهولات است، پیدا نمی‌شود.

و اگر می‌بینیم پاره‌ای از مردم نادان در يك وحالت بی‌تفاوتی شبیه آرامش، بسر می‌برند، و هیچ‌غمی ندارند، نباید فراموش کنیم که آنها از نادانی خود هم بیخبرند، و باصطلاح جهل مرکب دارند، آرامش آنان، همچون آرامش گوسفندانی است که با يك دسته علف آنها را به کشتارگاه می‌برند و در برابر چشم یکدیگر سر می‌برند، و آنها با خونسردی و بی‌تفاوتی باین صحنه نگاه می‌کنند این آرامش نیست، این حالتی شبیه بیهوشی و تخدر است. و گرنه کسانی که از جهل و نادانی خود باخبرند هرگز آرامش نخواهند داشت و در دنیای تاریکی مملو از شبیهای هولناک بسر می‌برند، دلهره و اضطراب همیشه بر روان آنها سایه‌شوم و سنگینی افکنده است.

بنا بر این برای بدست آوردن آرامش روحی باید فکر کنیم، بازم فکر کنیم. اصولاً اگر بنا باشد من اندیشه نکنم، مغز برای چه می‌خواهم؟ چرا این بار سنگین را يك عمر بر شانه و دوش خود حمل کنم، چه بهتر آنرا جدا کنم و دور اندازم، اگر من از دستم هرگز کار نکشم و يك عمر ساکت کنار بدن من آویزان باشد، حمل این بار سنگین بی‌مصرف از عقل و درایت دور است.

می‌گوئید: این عقل و اندیشه برای خاطر آن بمن داده شده که بهتر از این زندگی لذت ببرم، بهتر بخورم، بهتر بپوشم، بهتر آمیزش جنسی داشته باشم.

این حرف نیز باورکردنی نیست، زیرا این همه عقلی که بشر دارد راستی برای چنان هدف کوچک و پستی بسیار زیاد است و باین میماند که يك نیروی عظیم اتمی را در اختیار کودکی برای بکار انداختن «روروك» او بگذارند.

پس روی هر حسابی باشد موظف فکر کنیم، در آغاز و انجام آفرینش در هدف زندگی، در آینده و گذشته، در حیات و مرگ، در سر نوشت و در همه چیز.

آری من قبل از هر چیز موظف فکر کنم.